

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَأَنْ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَالرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضًا مِنْ مَنَعِ الْبَاخِلِينَ وَمَنْدُوحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي
الْمُسْتَأْثَرِينَ .

دیشب مقداری راجع به این فقره عرایضی به عرض رفقا رسید که امام سجّاد علیه السلام در این فقره می فرماید: در ناله و ابتهاج به سمت جود تو و رضای به قضاء تو عوض و جایگاهی از منع باخلین، از منع آن افرادی که بخل می کنند، وجود دارد و در بی نیازی از آنچه که در دست مستکبران و دنیاطلبان است این مسئله تحقق دارد یعنی اگر انسان ناله خود را، و ابتهاج خود را قرار است در این دنیا به سمت کسی و به جود و احسان کسی فرود بیاورد تو سزاوار این مسئله هستی، تو سزاوار این هستی که اگر قرار بر این است که ناله ای برخیزد به سمت تو باشد و اگر قرار باشد دستی دراز بشود آن دست به سمت تو فقط باشد و این ناله، و این تقاضا، انسان را از توجه و از منع آن افرادی که ممسک هستند و بخل می ورزند بی نیاز می کند، بی نیاز می کند. آن افرادی که بخل می ورزند و نمی توانند از خود تراوشی داشته باشند.

یک قضیه ای الآن به نظرم آمد، در کتاب قصص العلماء ظاهراً مرحوم تنکابنی است می خواندم اگر اشتباه نکنم شاید سی سال پیش [آن را خوانده ام] حالا کم و زیادش را دیگر رفقا خوانده بودم که یکی از بزرگان و افراد معروف نجف، این ارث درس می داد و خب مسائل ارث هم

طبعاً در ریاضیات و اینهاست دیگر، با ریاضیات و اینها سر و کار دارد. رسید به یک جاهایی، این حالا تو بین الهالین یا به عبارت دیگر توی پرانتز بماند،

این قضیه دوّم الآن دوباره یادم آمد مرحوم آقا می فرمودند وقتی که ما بحث مرحوم آقا سید محمود شاهرودی، می رفتیم ایشان گاهی اوقات به بعضی از مسائل ریاضی که می رسید یک دفعه می گفت آقای آسید محمد حسین بیا بدادم برس و چون ... می گفت بیا به دادم برس! می گفت ما می رفتیم ریاضیاتش را برایش حل می کردیم. مسائل مربوط به هیئت و نجوم و قبله و، ریاضیات است [در مسائل] مربوط به ارث و اینها هم طبعاً گاهی [ریاضیات] مطرح می شود.

و این داشت درس می داد و به بحث ارث که رسیده بود در این مسائل ارث بعضی از موارد و فروعاتی هست که یک قدری پیچیده است و حساب‌های ریاضی دارد. این گیر کرده بود. یکی از شاگردانش ریاضی‌اش خوب بود و از او تقاضا کرد که بیاید و این مقدار از مسائل را در منزل به [او] یاد بدهد. این شاگرد هم خوب بی ادبی بود این قضیه نسبت او گفت استاد باید خدمت شاگرد برسد یا شاگرد پیش استاد برود؟ شما در اینجا شاگرد من هستید و باید شما به منزل من بیایید! خلاصه نرفت. آن نیامد. و این هم خیلی متأثر شد خیلی متأثر شد نه حالا اینکه از رفتن ابائی داشته باشد از این برخورد ناراحت شد. حالا یک قضیه مثلاً این طور دارد برخورد می کند. خیلی دلش شکست.

شب رفت حرم امیرالؤمنین و خلاصه ناله‌اش را آورد اینجا، خلاصه ببین باخلین از ما دریغ کردند و ما اینجا خلاصه [پناهی] نداریم فردا هم درس داریم، خلاصه در همان حرم که بود، این حل مسئله برایش روشن شد. روشن شد و فردا آمد سر درس و خیلی، اصلاً حکم را بلد نبود، بلد نبود... می گویند که وقتی نادرشاه رفته بود در نجف، این ایوان را که درست کرده بود [ند] به دستور نادر بود دیگر، خوب نادر دین نداشت اصلاً، گبر بود زرتشتی بود، آمده بودند از او سؤال کرده بودند که آقا بالای در این ایوان ما چه بنویسیم؟ سردر ورودی حرم امیرالؤمنین چه بنویسیم؟ نادر گفته بود بنویسید **يُدُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ**^۱ بعد این‌ها رفتند. میرزا مهدی مستوفی که وزیر نادر بود این قضیه را شنید، گفت خودتان شما شنیدید؟ گفتند بله ما شنیدیم. گفت این حرف نادر نباید باشد، بروید حالا دوباره از او بپرسید. بگویند راستی چه گفتی؟ قبلاً صحبت شد یک ساعت پیش چه گفتید؟ آمدند گفتند قربان چه فرمودید؟ این [که] قبلاً [گفتید] ما فراموش کردیم. گفت: پدر سوخته‌ها همانی که گفتم بنویسید، پدر سوخته‌ها همان که گفتم بنویسید. نمی دانست چه بر زبانش آمده است

فردا این عالم آمد در مجلس درس و شروع کرد قشنگ تقریر کردن، یک تقریر حسابی مانند یک شخص کاملاً وارد به ریاضیات این مسئله را حل کرد و این‌ها شاگردش خیلی اوضاعش به هم ریخت، آمد و گفتش که آقا شما این‌ها را از کی یاد گرفتی؟ گفت ما خلاصه مسئله‌مان از جای دیگر حل شد و نیازی به شما دیگر پیدا نکردیم، دیگر با وجود این مسئله.^۲

نقل می کنند از مرحوم علامه طباطبائی، این قضیه را خود مرحوم آقا برای بنده نقل کردند به این کیفیتی که من عرض می کنم البته غیر از این قسم هم نقل شده است من در بعضی از کتاب‌ها جور

^۱ سوره فتح (۴۸) آیه ۱۰.

^۲ قصص العلماء از تنکابنی

دیگر دیدم ولی آن طوری که مرحوم آقا نقل کردند این است. مرحوم علامه خب ایشان مرد بسیار عالمی بود دیگر، دانشمند بود، در فنون مختلف وارد بود. حتی در علوم غریبه هم کار کرده بود و افرادی که با ایشان در همان موقع محشور بودند برای ما حکایاتی از همین علوم غریبه هم نقل می کردند جلساتی هم داشتند جلسات سری هم داشتند با یک عده خاصی، و در آن جلسات مسائل پیچیده، مسائل غیرعادی و استمداد از بعضی از ارواح و بعضی از مسائل در آن ها هم مطرح می شد. خلاصه ایشان در این مطالب و این ها مرحوم علامه در این قسمت ها هم بوده گرچه خب مرحوم آقا رضوان الله علیه راه و روششان شاید با این مطلب یک قدری اختلاف داشته باشد. ایشان می فرمودند: مرحوم علامه به من در همان ایام طلبگی این قضیه را گفتند: که من وقتی کوچک بودم و درس مکتب می رفتم در همان تبریز، سیوطی می خواندیم و من درس را نمی فهمیدم، نمی فهمید یعنی اگر تمام افراد در کلاس، درس را متوجه می شدند من متوجه نمی شدم و من از این قضیه روزها رنج می بردم و می دیدم بقیه می فهمند اشکال می کنند استاد جواب می دهد ولی من نمی فهمم خجالت هم می کشم حالا بیایم به استاد بگویم آقا من این را نفهمیدم، می گوید آقا همه فهمیدند دیگر شما چرا؟

ایشان می گویند تا اینکه یک روز بعد از ظهر بود خیلی من دیگر منقلب شدم. در همان سنین نوجوانی هم بوده این، می گفتند خیلی منقلب شدم و اصلاً از وضعیت خودم دیگر به ستوه آمدم از موجودیت خودم، از حال خودم که آخر این چه داستانی است؟ خدا مرا خلق کرده است و فهم نگذاشته است در سر ما، که بفهمیم؟ یک سیوطی که دیگر چیزی نیست که آدم [ن] فهمد. دیگر اینقدر [که] آدم دیگر ...، خیلی من دیگر منقلب بودم و مبتهل بودم و حرکت کردم از منزل آمدم بیرون، رفتم بیرون تبریز یک تپه ای بود، رفتم آنجا و رو کردم به خدا و گفتم خدایا یا مرگ مرا برسان یا به من فهم بده. یکی از این دوتا، دیگر راه سوئی خلاصه وجود ندارد با این وضع، یا مرگ ما را ...

خب جوان بود و صاف و این چیزها. ایشان می گفت همان جا احساس کردم حالم تغییر کرد و من دیگر غیر از او هستم، حالم تغییر کرد و همه چیز را روشن می بینم دیگر چیزی برایم تاریک نیست مبهم نیست مسائل خیلی برایم باز است. خیلی برایم روشن است.^۱

رفقا می دانند از حواشی و تقریراتی که به سیوطی هست حاشیه ابوطالب مشکل ترین حاشیه و در واقع پرمعنا و پرمغزترین حاشیه است دیگر آن موقع یک وقت ما می خواندیم حالا دیگر چیزی یادمان از آن وقت ها نمی آید می گفتند که من شب رفتم درس فردا را که مطالعه کردم هیچ، حاشیه ها را هم مطالعه کردم، حاشیه ابوطالب را هم مطالعه کردم، نه حاشیه ابوطالب مال درس آن روز را، مال درس نخوانده را، یعنی مسائل و اشکالات و تمام این خصوصیات را، می گفتند من مطالعه کردم فردا رفتیم سر درس و من وقتی رفتم سر درس از حاشیه ابوطالب به همان درس اشکال کردم و استاد نتوانست جواب من را بدهد گفت چون مطالعه نکرده بود.

یعنی حاشیه ای است که حتی اساتید سیوطی هم خیلی ها مطالعه اش نمی کنند به خاطر مشکلی که دارد رد می شوند و می روند به چیزهای دیگر، آن موقع این سیوطی یک خودآموزی داشت، نمی دانم الآن هم دارد یا نه؟ یک خودآموز فارسی ...

مرحوم آقا هر کسی [را که] می دیدند این خودآموز دستش است می گفتند هر کسی که خودآموز بخواند ملای بیسواد می شود. ملای بیسواد! یک وقت سیوطی را با خودآموز نخوانید ها! ملای بیسواد می شوید. می گوید کسی مختصر بخواند به جای مطول ملای مختصر می شود، می گفتند که ما از این حاشیه ابوطالب اشکال کردیم، اشکال کردیم به استاد و تمام مجلس یک دفعه [در] بهت فرو برده شد، اینکه بابا اصلاً از همه کودن تر بود و اصلاً درس هم حالیش نمی شد دارد حاشیه ای که [درسش را هم] نخوانده است دارد می آید اشکال می کند، از چیزی که نخوانده این دارد اشکال می کند.

بعد از این قضیه، ایشان به پدر ما می فرمودند: به فضل الهی مسئله ای تا به حال برای من لا ینحل نمانده است. هر قضیه ای که برای من پیش می آید. خب این نتیجه ای است که ما می بینیم. نتیجه ای است که امام سجّاد علیه السّلام دارد به ما یاد می دهد. دارد به ما این راه را نشان می دهد.

دیشب عرض شد که چرا باید ناله و ابتهاج را انسان در اینجا بیاورد؟ چرا باید بیاورد؟ و چرا باید این را جای دیگر نبرد؟ چرا تقاضا را باید جای دیگر نبرد؟ و چرا حضرت می فرماید: اگر انسان

^۱ مهر تابان، ص ۳۶، ت.

ابتهاال به توی تنها داشته باشد، این عوض از منع باخلین است. و مندوحةً مندوح یعنی بی نیازی ، بی نیازی می آورد برای ما از آنچه که در دست دنیا طلبان است.

آن‌هایی که توغّل در دنیا دارند نگاهشان نگاه دنیوی است. به انسان نگاه می‌کنند ولی در این نگاه، دنیا در نظرشان است. این کی است؟ چه موقعیتی دارد؟ پدرش کی است؟ مادرش کی است؟ چه خصوصیتی دارد؟ کی برای انسان ممکن است بدرد بخورد؟ کی برای انسان بدرد می‌خورد؟ در ارتباطات، مسائل دنیا را در نظر می‌گیرند مردم این‌طور هستند دیگر، مردم واقعاً این‌طور هستند یعنی آنچه که برای افراد دنیا و دنیاطلب هست همین است.

حضرت عیسیٰ علی نبینا و آله و علیه‌السلام یک روزی داشت در یک جا با حواریین می‌رفت رسید به یک شهری گفت یک گنجی در این شهر است، من می‌خواهم بروم و آن گنج را به دست بیاورم. حواریین خوشحال شدند الحمدلله تا حالا گشنه و مرده و تشنه بودیم الآن این حضرت عیسیٰ می‌رود و پول و پله و طلائی از کجا درمی‌آورد خب می‌دانستند دیگر حضرت عیسیٰ نسبت به مسائل اطلاع دارد. الحمدلله دیگر این دفعه سور و سات براه است. دیگر بیاید، تا حالا که به ما نون و پنیر می‌داد و نمی‌دانم چه و از این حرف‌ها بود! دیگر خوشحال شدند یکی دو روز گذشت و یک‌دفعه دیدند حضرت عیسیٰ با یک جوانی آمده است نه پیراهن دارد نه شلوار دارد، داشت البته نه حالا منظور این‌طور، یک جوان خیلی عادی فلان چی، رو کرد به حواریین گفت آن گنجی که من می‌خواستم بیاورم، این است. این، این، این جوان گنجی بود در این شهر و داستانش دیگر مفصل است، خیلی مفصل است. می‌رود چه می‌کند و بعد چه می‌شود و این جوان مفتون دختر پادشاه بوده و چه بوده و حضرت عیسیٰ برایش طلا و چی، یعنی بعد از معجزات، بعد همه این‌ها را رها می‌کند رو می‌کند به حضرت عیسیٰ بعد از اینکه می‌رود و با دختر پادشاه هم ازدواج می‌کند و چه می‌کند، فردایش می‌گوید خب تو که این همه قدرت داری که خاک‌ها را به طلا تبدیل کنی. چرا تو خودت پادشاه نشدی؟ گفت آنی که خدا به ما داده است ما را از این‌ها بی‌نیاز کرده است. گفت خب اگر این‌طور است چرا من مثل تو نباشم؟ چرا ما مثل تو نباشیم؟ گفت خب بیا باش، کسی بخل ندارد! تو هم بیا، تو هم بیا مثل ما باش.^۱

قضیه آن فضّه، مرحوم آقا می‌فرمودند دیگر: اکسیر داشت که آمد به امیرالمؤمنین داد، نگاه کرد دید امیرالمؤمنین و وضع و زندگی خلاصه آن‌طور است دیگر، یک ظرف مسی بود برداشت او را طلا کرد و آمد به حضرت نشان داد با خودش اکسیر آورده بود دیگر، چون از هند بود دیگر، در دربار پادشاه

^۱ مصدر؟؟؟

هند بود فضّه، فرستاده بود این را برای پیغمبر، پیغمبر هم داده بودند برای امیر المؤمنین. حضرت نگاه کردند و گفتند به به به چه عالی! چه خوب آفرین خیلی خوب خیلی خوب چه کاری کردی بسیار خوب، اما اگر این را گرم می کردی و بعد این اکسیر را می مالیدی طلایش عیارش بالاتر می رفت. گفت ا این از کجا می داند؟ می گوید عیارش؟ گفت: یا علی شما هم از مسائل کیمیا اطلاع داری؟ حضرت فرمودند: من که

هیچ، این طفل سه ساله که دارد تو حیاط بازی می‌کند، امام حسین سه ساله و در حیاط بازی می‌کرد، این هم اطلاع دارد برو از او پرس، آمد برداشت آن ظرف و کاسه مسی طلا را آورد به حضرت [امام حسین علیه السلام داد] و امام حسین نگاه کرد و گفت ا طلا کردی به به باریک الله چه خوب و فلان و این حرف‌ها، اما اگر گرمش می‌کردی این را و صافش می‌کردی و بعد اکسیر را می‌زدی عیارش بیشتر می‌شد. گفت: این سه ساله‌هایشان هم مثل چهل ساله و پنجاه ساله، تفاوتی نمی‌کند.

آمد رو کرد به امیرالمؤمنین گفت این چه حکایتی است؟ چه داستانی است؟ حضرت فرمودند: بابا این چیزها همه، مطالبی است که انسان باید از روی رضا و از روی رغبت با پروردگار خودش راه داشته باشد. داد داد، نداد نداد. این راه نیست، این راه نیست. انسان بخواهد از این راه به این مطالب برسد برای انسان و برای ما این راه وضع نشده است به این قسم. گفت حالا چه کنم؟ حضرت فرمودند نگاه کن بین در قبال این مطالب عوضاً من منع الباخلین دیگر. عوض از منع باخلین نگاه کن بین خدات برای ما چه قرار داده است. یک دفعه حضرت اشاره کردند فضا دید یک نهری دارد می‌آید ولی به جای آب تمام این نهر را جواهر و این لؤلؤهای درخشان و جواهرات و این‌ها گرفته است همراه با این نهر همین‌طور دارد این‌ها می‌رود. یعنی اصلاً نهر عبارت است از همین‌ها. بعد حضرت فرمودند که آن ظرف طلا را بینداز این هم می‌خواهی جزو این برود، برود. انداخت گفتند آن را هم بینداز، آن اکسیری که در دست داشتی آن را هم بینداز که دیگر هیچی دستش نباشد. دیگر تعلقش به چیزی نباشد و انداخت. انداخت و شد منّا اهل البیت!

وقتی که انداخت دیگر هیچ چیز نبود دیگر. چیزی دیگر در دستش نبود که به او تکیه کند، چیزی در دستش نبود که به او اعتماد کند. نه شخصیتی داشت نه پشت گرمی به دنیا داشت و نه مالی داشت و نه چیزی داشت، دیگر خودش بود و این خانواده. همین خانواده که خودش داشت می‌دید دیگر.

این مبنا و این مسئله، چرا در پیشگاه خدا باید انجام بشود؟ چرا؟ چرا انسان باید ابتهال و ناله را در پیشگاه خدا داشته باشد و به کس دیگر نباید در درون دلش و در زاویه دلش، کس دیگری را راه

^۱ بحار الأنوار (ط- بیروت)، ج ۴۱، ص ۲۷۳.

شان نزول آیات سوره دهر دلالت بر دخول فضا در عموم اهل البیت علیهم السلام است. (محقق)

بدهد؟ دیشب عرض شد. به جهت اینکه توحید و واقعیت توحید و حقیقت توحید فقط در یک جا است و بس.

در سایر موارد خدا با غیر خدا خلط می‌شود. خدا با غیر خدا قاطی می‌شود. خدا با غیر خدا ممزوج می‌شود ممزوج می‌شود. خدا با غیر خدا هر دو با هم، متتها خب در صدش فرق می‌کند در افراد دیگر، در صدش در افراد تفاوت می‌کند. با غیر خدا با هم در نظر گرفته می‌شود انسان نمی‌تواند امید داشته باشد که این آیا برآورده می‌کند یا نمی‌کند؟ این هشتش گرو هشتاد خودش است چطور می‌تواند بیاید برآورده کند؟ چطور می‌تواند بیاید برآورده کند؟

یادم می‌آید در همان سال‌های آخری که مرحوم آقا حیات داشتند یکی از رفقا و دوستان بود که نسبت به یک واقعه‌ای از یک شخصی پیش ایشان گلایه می‌کرد که این شخص در حق من چه کرده است و چه کرده است و چه تهمت‌ها زده است و چه مسائلی مطرح کرده است و خیلی مسائل مطرح کرده. آبروی مرا برده است هر جا، و واقعاً هم همین‌طور بود بسیار آن شخص خیلی ناموزونی بود و خیلی شخص ناموزون و بی‌ادبی بود و اصلاً حسابی در گفتارش و کردارش نبود. به ادنی مناسبتی با هر کس که خوب بود او را به عرش اعلی می‌رساند و با هر کس که میونه‌ای نداشت او را از شمر و یزید هم بدتر می‌کرد فقط به خاطر مسائل شخصی، موقعیت اجتماعی هم داشت، مرحوم آقا رو کردند بهش گفتند: آقا جان راه همین است امرت را به خدا بسپار و اصلاً در مقام مقابله با او بر نیا، ابداً، اصلاً کاری نداشته باش. چون این یک قضیه‌ای [است] که هر چه به هم بزنی بدتر است. کارت را به خدا بسپار، و خب برای او مشکل بود و گفتند واقعاً به خدا بسپارها، واقعاً کارت را به خدا بسپار، و خود او کافل امور است.

من یادم است این بنده خدا رفت در حرم و اصلاً به‌طور کلی بنا را بر این گذاشت که اصلاً متعرض این شخص نشود و هر کاری این کرد انجام بدهد. هر کاری کرد کرد. بعد کم‌کم این قضایا همه نسیاً منسیا شد چه شد و این‌ها، تا اینکه آن شخص مبتلا و گرفتار شد، گرفتار شد یعنی از اوج قدرت و اوج عزت و اوج شوکت به حضيض ذلت و پستی و دنائت و گرفتاری و ضیق و مشقت و حبس و زجر و ضرب و جرح، هر چه شما بخواهید تصور کنید، آمد.

چرا؟ چون آن قدرت، قدرت الهی نبود آن قدرت، قدرت شیطان بود. آن عزت عزتی الهی نبود، آن عزت عزت نفس و توغل در کثرات بود. از آن شوکت و این‌ها در آمد آن قدرتی که مال قدرت کثرات است همان کثرت می‌آید یک روز به ذلت می‌اندازدش.

مگر عمر سعد نبود، عمر سعد فرمانده لشکر ابن زیاد بود به همان دستور ابن زیاد آمد
فرماندهی کرد و آمد پسر پیغمبر را کشت همین ابن زیاد آمد آن نامه ری و نامه استانداریش را پاره کرد
ریخت

جلویش، گفت بفرمایید. گفت من دادم بده بینم نامه را بده بینم، نامه را گرفت و ریز ریز کرد گفت بفرمایید. حالا چه کار می‌کنی؟ می‌خواهی چه کار بکنی؟ این هم دیوانه شد زد به سرش، می‌رفت منزلش می‌آمد می‌رفت تو حمام، دوباره از حمام درمی‌آمد می‌رفت تو خانه‌اش، دوباره درمی‌آمد می‌رفت این، همش از تو حمام می‌آمد می‌رفت تو.^۱

این شوکت، شوکت چه است؟ شوکت شیطانی است همان شوکت شیطانی می‌آید این را به حسیض ذلت می‌آورد و بعد با همان چه که با او به افراد تهمت می‌زد با همان هم از این دنیا رفت. به همان وضع و به همان کیفیت.

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار *** که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند که ما وقتی که می‌خواستیم حرکت کنیم برویم در نجف، خب خیلی‌ها نسبت به ما حرف و نقل داشتند. مسئله داشتند نمی‌توانستند ما را ببینند در یک قضیه‌ای که پیش آمده بود و من پیش ایشان یک گلایه‌ای کردم از یک جریانی، ایشان برای من این را گفتند. گفتند: شما خیال می‌کنی این قضایا برای خود من نیامده است برای خود من پیش نیامده است. ایشان می‌فرمودند من در مدرسه که بودم شاگرد اول بودم دیگر و وقتی که شروع کردم به درس طلبگی و خلاصه آمدم در قم، با آن مدرک اجتهاد من به نجف رفتم و همه می‌گفتند که فلانی اگر برود نجف و یا چه و این حرف‌ها چه خواهد شد اساتید من می‌گفتند.

در همین زمان می‌گفتند که پدر ما از دنیا رفت و مسائل و جریانات بر ما هجوم آورد. تمام آن احقاد و مسائل نفسی که در درون مخفی شده بود بعد از فوت پدر ما همه رو شد. چه قضایایی و چه مسائلی، تا یک سال ایشان می‌گفتند من نتوانستم بروم به نجف به خاطر مسائل و مشکلاتی که پیش آمد. بعد ایشان می‌فرمودند ما که رفتیم برای نجف، خب آن مقرری که برای ما از طهران می‌رسید به واسطه یک شخصی که مرحوم پدر ما به او سفارش کرده بودند که شما از فلان مورد برای او هر ماه یک مبلغی بفرستید در [نجف] ایشان می‌گفتند که من از کسی [شهریه] نمی‌گرفتم این می‌فرستاد، ما دیدیم که این

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۳۷.

قطع شده این قضیه قطع شد و نیامد و این‌ها و یک مقداری در گرفتاری، البته بیش از یک مقداری، هیچ ما چیز نداشتیم تا اینکه مسئله به یک شکل دیگر درآمد و این‌ها.

سال بعد یا یکی دو سال بعد آن شخصی که می‌فرستاد برای ما این مبلغ را، خودش آمد در نجف و قصد رفتن به مکه را داشت، بعد از یک مدتی می‌گفتند ما این را می‌دیدیم در نجف، یک چند روزی که گذشت یک روز آمد منزل ما، گفت آقای آسید محمد حسین ما را حلال کن، گفتم چرا؟ چطور است مسئله؟ گفت ما در حق شما سوءظن پیدا کردیم و می‌خواهم که مرا حلال کنید. این همان کسی بود که مرتب این مقرری را می‌فرستاد به دستور پدر ایشان که از دنیا رفته بود. بعد مشخص شد، ایشان می‌گفت که بعضی از افراد خود فامیل رفتند پیش این شخص به تحریک بعضی از افراد دیگر. گفتند چه نشستی؟ این پولی که الان تو داری می‌فرستی برای این، می‌دانی این کجاست؟ اولاً ایشان نجف نیست، ایشان تو لبنان است و تو بیروت است. و خبر نداری که با چه کسانی آنجا، این واسطه‌هایی دارد در نجف این پولی که شما می‌فرستی در نجف، این‌ها می‌فرستند برایش در بیروت به اسم اینکه ایشان الان محصل است و فلان جا و ما این یک دو سال را قطع کردیم برای این جهت که شما الان آمدیم نجف از هر کس می‌پرسیم می‌گویند نه آقا، این آقای آسید محمد حسین تو نجف است. این مدت تو نجف بوده است و فلان است و حالات شما را نگاه می‌کنیم. البته دیگر مرحوم آقا از او قبول نکرد. دیگر تمام شد. یعنی دیگر پرونده بسته شد. ولی شما نگاه بکنید خب این چه مسئله‌ای هست؟ بعد عبارت ایشان این بود وقتی که مطلب را گفتند:

عزیز مصر به رغم برادران غیور *** ز قعر چاه بر آمد به اوج آفتاب رسید

چرا؟ چون ایشان عوضاً من منع الباخلین را پذیرفته بود. پذیرفته بود و می‌دانست که نباید به این و آن توجه داشته باشد و نظر بر این و آن باشد. اما سایر مساکین نه، سایر مساکین در افرادشان خب کم و بیش اطلاع دارند از اوضاع و این‌ها که اهل دنیا برای همه مشخص است تمام افکارشان بر زد و بست و بگیر و ببند و این کار را بکن آن کار را بکن، راه این را ببند و به آن این وصله را بزن آن وصله را بزن، این را از چشم او ببنداز، او را از چشم این ببنداز، می‌بینید.

مانند کرم‌ها که در خود می‌لوند این تخیلات و این افکار دائماً آقا جان بیا راحت شو از این حرف‌ها، بیا از این مسائل بیرون، چرا انسان بیاید خودش را در این لجن‌زار، واقعاً لجن‌زار است دیگر،

لجن زار کثرات، بیاید نگهدارد و بیاید حفظ کند و بیاید چه کند؟ بیاید چه کند؟ برای اینکه یک وقتی بتواند از این قضیه استفاده کند، برای اینکه یک وقتی بتواند این را یک بهانه قرار بدهد، برای اینکه یک وقتی بیاید بشیند و نقشه بکشد و این ور بکند.

ولی راه ائمه چه است؟ راه ائمه همین است دیگر، راه ائمه همین است که دارند می گویند. می گویند کارت را به خدا بسپار، بعد از فوت مرحوم آقا شما خیال می کنید به ما کم این حرفها را زدند؟ به ما کم این حرفها را زدند؟ بنده اطلاع دارم چه مسائلی بوده که هیچ کدام را شما نمی دانید، چه مسائلی بوده و چه قضایایی بوده برای خراب کردن و تخریب کردن و برای از بین بردن شخصیت و برای له کردن و برای هزارتا انگ و منگ و اینها را برداشتند، که چه آخر؟ که چه؟ می آمدند آقا! فلان جا فلان قضیه را راجع به شما گفتند، گفتم آقا اصلاً شما غلط کردی آمدی این حرف را به من زدی. برای چه این حرف را به من زدی؟ آقا شما بدانید. من می خواهم چه کار کنم بدانم؟ گفتم می خواهم چه کار بدانم؟ آقا بدانید چه قضایایی هست؟

گفتم صد سال نمی خواهم بدانم. نمی خواهم اصلاً بدانم آقا، من اصلاً نمی خواهم بدانم، بعضی از رفقا و دوستان یک وقتی آمده بودند در اینجا و یک مطالبی هم با خودشان آورده بودند در اینجا که آن مطالب را خوب به نظرشان می رسید ما مطلع باشیم شاید خوب باشد. یک دفتری بود شاید حضور هم داشته باشند نمی دانم وقتی دفتر را آوردند خواستند گفتم آقا همین طور بسته باشد، همین طور بسته باشد. گفتند آقا این یک مسائلی است که شما باید بدانید. گفتم نه آقا! نه! ما که اصلش را گذاشتیم کنار، اینکه دیگر فرعی است.

حالا بنده، یک کسی آنور دنیا یک حرفی زده است بنده خبر داشته باشم چه خبری؟ ما اینقدر گرفتاری داریم، به قول مرحوم آقا اینقدر بیچارگی داریم، بخواهیم یکی یکی به آنها برسیم نوبت نمی رسد به اینها یعنی این یک مسئله واقعی است ها.

اگر شما دیدید افرادی دارند دنبال این طرف و آن طرف و حرف نقل کردن هستند، بدانید اینها آدمهای بیکاری هستند. آدمهای بیکار! آدمی که کار دارد آدمی که درد دارد، آدمی که بدبختی دارد. هزارتا گرفتاری دارد باید یکی یکی این گرفتاریها و بیچارگیها را باید برسد، این اصلاً به دنبال این حرفها نمی رود. پشت سر آدم حرف می زنند بگذار بزنند. آقا فلان جا راجع به شما این را گفتند. گفتم بگذار بگویند، بگذار بگویند بگذار بگویند.

چند روز پیش داشتم در قم می‌رفتم همین قبل از سفرمان، ایام شعبان، یک بنده خدایی بود اوّل در مشهد بود و فلان، پشت سر آقا چه حرف‌هایی می‌زد چه می‌گفت و فلان می‌کرد. همین چند شب پیش داشتم می‌رفتم، دیدم عکسش را زدند به دیوارها، گفتم عجب، بین دنیا را، بین دنیا را، تو تا دیروز داشتی چه می‌گفتی، الآن آنجا یکی یکی حالا بیا حساب پس بده. یعنی به همین راحتی! آیا این می‌ارزد؟ واقعاً؟ نه! واقعاً آدم می‌گوید! واقعاً می‌ارزد؟ واقعاً می‌ارزد انسان بیاید وقتش را بگذارد در این حرف‌ها که دو روز دیگر عکسش را بزنند به دیوار؟ حضرت آیه الله کذا و سید و فلان و نوه آقای فلان و به چی چی و این حرف‌ها از دنیا رفت.

بسیار خوب از دنیا رفتیم تمام شد؟ حالا بیا آنجا حساب پس بده. چرا این حرف را زدی؟ چرا به این سید این تهمت را زدی؟ چرا این مطلب را گفتی؟ چرا؟ چرا گفتی کسی که منزل ایشان می‌رود باید استکانش را آب بکشد؟ تو چرا این حرف را زدی؟ حالا بیا ثابت کن دیگر. حالا بیا ثابت کن که این مطلبی که گفتی به چه دلیلی بوده؟ یعنی می‌ارزد واقعاً انسان در این دنیا و در این چند روزی که هست یک قدری به این کثرت‌ها تفکر کند، یک قدری به این تعلق‌ها تفکر کند، یک قدری به این مطالب بیاید برسد. بیاید به این‌ها یک مقداری برسد.

امام سجّاد علیه‌السلام می‌گوید من آمدم و ناله و ابتهال خودم را به درگاهی آوردم که می‌دانم در این درگاه غیر از توحید هیچ چیزی راه ندارد. در این درگاه روابط وجود ندارد. در این درگاه لحاظ‌های دنیا وجود ندارد. هیچ چیزی در اینجا [وجود ندارد]، توحید محض است و کسی است که از همه به انسان نزدیک‌تر است و از همه به انسان او اولی است چرا؟ چون سایر افراد بر فرض که اهل جود باشند، جود آن‌ها جود مجازی است، جود آن‌ها به واسطه جود پروردگار است. پس چرا انسان سراغ اصل نرود؟ کُلُّ ما بِالْعَرَضِ يَنْتَهِي اِلَى ما بِالذَّاتِ^۱ دیگر، اگر شخصی هم در این دنیا جودی داشته باشد اگر شخصی هم در این دنیا ترحمی داشته باشد اگر شخصی هم در این دنیا عاطفه‌ای داشته باشد. این عاطفه و لطف و ترحم و جود و ایثار و انفاق همه مال آن مبدأ است از آن مبدأ آمده است در این قوالب برحسب استعداد قرار گرفته است و تعیین پیدا کرده است. چرا من از اوّل سراغ او نروم؟ چرا بیایم سراغ افراد دیگر؟ چرا؟

^۱ قاعده فلسفی است به معنای

حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السّلام وقتی که در زندان بود، تازه رفته بود در زندان دیگر، تازه رفته بود در زندان، بسیار خب، شما آمدید و یک امتحان بزرگی هم انجام دادید و در قبال این مسئله، در قبال این مسئله خلاف شرع ایستادید و به مصداق آیه شریفه **لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ** که منظور از برهان ربه همان نوری بود که خداوند به واسطه آن نور، حقیقت مسئله را برای او روشن کرد و موجب شد که از این مسئله کناره گیری کند.

در روایت داریم ظاهراً از امام رضا علیه السّلام است که وقتی زلیخا یوسف را درون اتاق برد و در را بست آمد یک پرده ای انداخت به روی بت، یک بتی در آن اتاق قرار داشت، آمد یک ستار و پرده ای انداخت روی بت، یوسف گفت چه کار می کنی؟ چرا پرده می اندازی؟ گفت خجالت می کشم چون این بت می بیند، یک تصویری این ها داشتند نسبت به الهه خود، نسبت به این اصنام که این ها خب شعور دارند و ممکن است. گفت خجالت می کشی از اینکه این بت تو را ببیند اما من خجالت نکشم از آن کسی که مرا خلق کرده است و به من قدرت داده است و به من وجود داده است و او شاهد است و بصیر است و ناظر است و رائی است و از من به من نزدیک تر است؟ این را گفت و فرار کرد.

حضرت می فرماید: **بُرْهَانَ رَبِّهِ** همین بود.^۲ همین نوری که خدا در این موارد، و این هم در همه ما هست ها! خیال نکنید مال حضرت یوسف است ولی ما می بینیم رد می شویم خیلی راحت عین آب خوردن، آنی که حضرت یوسف دید ما هم می بینیم، ما هم می بینیم اگر ما نبینیم که دیگر گناه نیست. اگر ما ادراک گناه را نکنیم. خب با این چوب با این دیوار چه فرقی می کنیم؟ اینی که گناه است به خاطر این است که می بینیم و چشممان را می بندیم آقا! شوخی هم نداریم؛ می بینیم چشممان را می بندیم إن شاء الله بله گربه است! سرما خورده چشممان را می گذاریم می رویم، ولی نه! حضرت یوسف که این جرقه آمد فرار کرد، این **بُرْهَانَ رَبِّهِ** است، فرار کرد بسیار خوب آمد خلاصه گرفتیمش شما بنده هستی و باید بنده در خدمت مولایش باشد و در این جا نشوز تحقّق گرفته شما را به زندان می اندازیم گفت می خواهی به زندان بیندازی بینداز من خلاف پروردگارم عمل نمی کنم، برویم، برویم به زندان

۲۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۴.

۱۲. کلام المیزان

بسیار خوب، جای خوبی است، تازه خوب جایی گیر آوردیم و خلوت است و خوب و دیگر
از دست بنی آدم هم راحت می شویم و دیگر برای خودمان هستیم دیگر!

یک چند روزی گذشت یک دفعه دو نفر آمدند، دو نفر آمدند از همان ندمای اعلاحضرت، یکی از این‌ها شراب برای ایشان تهیه می‌فرمود و یکی هم طبّاح بود و غذا درست می‌کرد. مدّتی بودند و گفت خب تو چه کاره‌ای؟ او خواب دیده بود. آن خواب دیده بود گفت خلاصه تو خلاص می‌شوی و تو هم که بله! خلاصه ترتیب داده است. آنی که داشت می‌رفت که به اصطلاح همان کسی که شراب و این چیزها بود یک دفعه گفتش که **اذْکُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ**^۱ اسم من را هم بیاور که خلاصه ما را مظلوم گرفته‌اند و اینجا در زندان انداخته‌اند و بی هیچ جرم و جنایتی در اینجا مبتلا هستیم خدا گفت ها؟ اذکرني عند ربک! من اینجا چه کاره بودم؟ حالا بمان.

خیلی عجیب! در این داستان حضرت یوسف اسرار عجیبی است خیلی اسرار، اسرار عجیبی است چگونگی مسئله وحدت و کثرت و جمع بین این دو، در اینجا واقعاً خیلی جا برای صحبت دارد. ها؟ تو به خاطر من آمدی تو زندان اما حالا داری پیش پادشاه یاد من می‌کنی، **اذْکُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ!** باشد عیب ندارد! آقا فردایش ماند دید خبری نشد. نیامدند ملازمین، پاسبان‌ها بیایند مثلاً تحقیق کنند، تفتیش کنند، روز دوّم، هفته اوّل گذشت ای داد بیداد، نکند یادش رفته، هی این جور، معمولاً این طوری است دیگر، حالا نعوذ باللّه ما جسارت نکنیم خدمت حضرت، ولی معمولاً می‌بایستی که روال این طور باشد. هفته اوّل گذشت و دید خبری نشد، هفته دوّم گذشت خبری نشد، و هفته سوّم هی هی هی همین طور گذشت اما در این گذشتن دارد هی عوض می‌شود. حضرت یوسف که بیخود یوسف نشد. به سرش آمد، در این گذشتن هی دارد عوض می‌شود. هی ماه اوّل خب إن شاء الله تو این ماه بالأخره یک وقتی می‌رود به پادشاه می‌گوید دیگر، ماه دوّم گذشت نشد هی هی امید امید امید دارد چی؟ هی دارد امید کم می‌شود. روزهای اوّل امید زیاد است هنوز داغ است قضیه. دیروز گفتم بهش، گفتیم برو بابا بگو، هنوز قضیه داغ است. خدا می‌گوید باش سر کار فعلاً حالا آنجا یک مقداری ذکر بگو، یک آیه قران بخوان فعلاً خلوتیم کجا می‌خواهی بروی بیرون؟ هم اینجا جای خوب همین جا، جای خوبی است بیا حالا با همدیگر بنشینیم. همدیگر را ببینیم چی چی **اذْکُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ؟** هی دارد می‌رود ولی دارد عوض می‌شود تا اینکه دیگر چی؟ ناامید شد دید نه، از این طرف خدا می‌گوید چی؟

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۴۲.

فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ، نمی گوید من او را به فراموشی انداختم می گوید شیطان او را به فراموشی انداخت خلاصه اینجا دیگر جایی است که خیلی بایستی که نسبت به این مسئله این تحقیق بشود که نسیان از آن طرف، شیطان او را به نسیان می اندازد و از این طرف این هی امیدش کم کم تبدیل به ناامیدی می شود بعد به يك مرتبه ای می رسد دیگر به طور کلی نه، شروع می کند چی؟ ابتهال الى الله، وَ أَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَالرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضًا مِّنْ مَّنْعِ الْبَآخِلِينَ.

تازه می رسد به حرف امام سجّاد، می گوید ای امام سجّاد، آن ها که می دانستند دیگر، کجایی بیایی دعای ابو حمزه را برای ما بگویی؟ ما توی این زندان دعای ابو حمزه را بخوانیم، در لهف به جود تو و استنابه و ناله به سمت جود تو ما را بی نیاز می کند از منع باخلین، آن کسانی که بخل می کنند. آن کسانی که مسائل در نظر می گیرند.

وقتی که به این نقطه می رسد جرّقه در دلش شروع می کند. دیگر می گذارد کنار، اسباب و علل را دیگر همه را می گذارد کنار، شروع می کند سیر جدید را انجام دادن، تا اینجا نظر به کثرت داشت و این نظر به کثرت او را در حجاب از قرب نگه داشته بود این حجاب که از بین رفت، نظر به کثرت از بین رفت این شروع می کند چی؟ در نور حرکت کردن، حالا حجاب های نور یکی یکی این ها باید برطرف بشود. وسائط عالم خلق، عوالم ربوبی، نمی دانم توسّلات، به این به آن به همان افراد آن ارواح مقدّسه، این نور، عالم انوار این حجاب ها هم یکی یکی باید بیاید این ها هم که برطرف شد این می شود چی؟ این می شود مقام ذات و توسّل فقط و فقط دیگر به ناحیه او.

دیشب عرض کردم که در مظهر ظهور توحید در مکه معظّمه حتی اولیاء هم راه ندارند. فقط و فقط در آنجا باید خدا وجود داشته باشد و بس. آنجا انسان توسّل نباید بکند! به کی می خواهد توسّل کند؟ آنجا خود خدا خواسته بدون تعین انسان او را بخواند. بدون تعین و بدون توجّه به هیچ مبدأ و مظهری حتی اولیای خودش، آن حرم یک چنین خصوصیتی دارد، در مشهد می روی باید توسّل به امام رضا داشته باشی، در کربلا می روی توسّل به سیدالشّهدا داشته باشی، در کاظمین می روی توسّل به موسی بن جعفر و امام جواد داشته باشی در سامراء می روی، در نجف، در مدینه توسل به پیغمبر، اما در مکه که می رویم دیگر این ها هم نباید باشند دیگر فقط در آنجا خداست و بس. لذا اذکار توحیدی اختصاص به این مکان دارد. در این مکان دیگر فقط انسان باید این مرحله را حفظ کند. آن وقت بهره اش بیشتر می شود نصیبش بیشتر می شود لذا ناله را امام سجّاد می فرماید فقط باید به این مبنا و به این پیشگاه باید سوق داد.

اگر این طور باشد دیگر همه مجازها می‌رود کنار، دیگر افراد می‌روند کنار، دیگر انسان می‌داند، آنکه طرف اوست کیست؟ انسان دیگر می‌داند آنکه طرف اوست کیست؟ انسان دیگر می‌داند او اعرف است به حال او، او را نسیان نمی‌گیرد سینه و چرت او را نمی‌گیرد، فراموشی برای او پیدا نمی‌شود پیری زودرس برای او حاصل نمی‌شود. فراموشی در هنگام پیری برای او پیدا نمی‌شود به واسطه مرور زمان از قدرت او کاسته نمی‌شود انسان دیگر می‌داند او از همه به او نزدیک‌تر است آنجا خیالش جمع است، آرام **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۱ يَا أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ^۲؛ يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً^۳** به خاطر همین مسئله است دیگر، به خاطر همین قضیه است.

سیدالشهداء علیه‌السلام در روز عاشورا چرا آرام بود؟ چرا آرام بود؟ چرا ترس نداشت؟^۴

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

^۲ سوره رعد (۱۳) آیه ۲۸.

^۳ سوره فجر (۸۹) آیات ۲۷ و ۲۸.

^۴ ۴. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۱۲: در کتاب «معانی الاخبار» صدوق روایت می‌کند از مفسر از احمد بن الحسن الحسینی از حسن بن علی الناصری از پدرش از حضرت ابی جعفر جواد از پدرانش علیهم السلام از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که:

لَمَّا اشْتَدَّ الْأَمْرُ بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَظَرَ إِلَيْهِ مَنْ كَانَ مَعَهُ، فَإِذَا هُوَ بِخِلَافِهِمْ؛ لَأَنَّهُمْ كَلَّمَا اشْتَدَّ الْأَمْرُ تَغَيَّرَتْ أَلْوَانُهُمْ وَ ارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُمْ وَ وَجَلَتْ قُلُوبُهُمْ، وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ نَفُوسُهُمْ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: انظُرُوا! لَا يُبَالِي بِالْمَوْتِ. فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ! فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَطْرَةٌ يَغْبِرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِيمِ الدَّائِمَةِ.

فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَى قَصْرِ؟ وَ مَا هُوَ لِأَعْدَائِكُمْ إِلَّا كَمَنْ يَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرِ إِلَى سِجْنٍ وَ عَذَابٍ. إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آءَالِهِ: إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ؛ وَ الْمَوْتُ جِسْرٌ هُوَ لَاءٍ إِلَى جَنَاتِهِمْ وَ جِسْرٌ هُوَ لَاءٍ إِلَى جَحِيمِهِمْ، مَا كَذَبْتُ وَ لَا كُذِّبْتُ [۱]

« حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام فرمودند: چون در روز عاشورا کار بر حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بسیار سخت شد، بعضی از افرادی که با آن حضرت بودند، چون بر آن حضرت نظر کردند دیدند آن حضرت در حالات به خلاف آنهاست؛ چون حال آنها چنین بود که هر چه امر شدت می‌یافت رنگها از چهره‌ها متغیر می‌شد و بندها به لرزش در می‌آمد و دلها به طپش می‌افتاد.

ولیکن حال و خصیصه سید الشهداء صلوات الله علیه و بعضی از اطرافیان آن حضرت که با او بودند چنین بود که رنگهای صورت هایشان می‌درخشید و اعضایشان آرام می‌گرفت و نفس‌ها در سینه‌ها آرامش بیشتری می‌یافت.

چرا؟ به خاطر اینکه کارش را به خدا واگذار کرده است وقتی کارش را به خدا واگذار کرده است دیگر چه

نگرانی دارد؟ مگر کشته شدن نگرانی است؟ کشته شدن یکی از دو حال است دیگر، وقتی کار به خدا واگذار [بشود]، انسان باید در اول مسئله درست فکر کند، درست بیندیشد کار را درست کند و بعد دیگر تمام، اول نباید هرهری باشد حتی حق را هم اگر ما می‌خواهیم بپذیریم باید درست بپذیریم، شعاری نباید بپذیریم حق را، تعبدی نباید حق را بپذیریم، از روی تعصب نباید حق را بپذیریم، از روی یک نوع خواست و میل و شوق نباید حق را بپذیریم باید حق را چون حق است بپذیریم وقتی که مبنا درست شد آن وقت دیگر انسان خیالش جمع است خیالش راحت است دیگر هرچه شد شد. دیگر هرچه می‌خواهد بشود بشود. هرچه می‌خواهد بشود دیگر انجام بشود و خود او کافل امور است دیگر، خود او برنامه‌ها را انجام می‌دهد و به هر کیفیتی که انجام شد، در طریقت هرچه پیش سالک آید، است. در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست یعنی همین، یعنی چون توجّه خودش را دیگر بر خدا معطوف کرده است بعد دیگر هرچه شد، در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست. این معنا معنای ناله و توجّه است.

حالا حضرت سجّاد چرا در اینجا می‌فرماید: ناله و ابتهال؟ مگر در ناله چه چیزی نهفته است؟ مگر انسان احتیاج به ناله دارد؟ نمی‌شود مگر همین طوری راحت با خدا حرف بزند؟ حتماً باید گریه کند؟ مگر نمی‌شود انسان با حالت شادی و خنده و فرح با خدا برخورد کند؟ حتماً باید با حالت بکاء باشد؟ و آیا حالت بکاء و ناله شرط برای سیر است؟ و بدون بکاء و بدون ناله این راه پیموده نمی‌شود؟ و رضای خدا فقط در این است که بنده را در این حال ببیند اما نه در حال خوشحالی؟ إن شاء الله دیگر

در این حال بعضی به یکدیگر می‌گفتند: ببینید! گوئی این مرد ابداً باکی از مرگ ندارد. حضرت سید الشهداء به آنها فرمود: ای فرزندان عزیزان و بزرگواران! قدری آرام بگیرید، صبر و تحمل پیشه کنید! چون مرگ نیست مگر پلی که عبور می‌دهد شما را از گرفتاریها و شدائد به سوی بهشت‌های وسیع و نعمت‌های جاودانی.

کدامیک از شما مکروه و ناپسند دارید که از زندانی به قصر مجللی انتقال یابید؟ آری، مرگ برای دشمنان شما نیست مگر مانند کسیکه از قصری به سوی زندان و شکنجه انتقال یابد. همانا پدرم برای من روایت کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: حَقّاً دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است؛ و مرگ پلی است که اینها را به سوی بهشت و آنها را به سوی جهنمشان می‌کشاند، من دروغ نمی‌گویم و به من نیز دروغ گفته نشده است.

[۱] معانی الاخبار، باب معنی الموت، ص ۲۸۸.

این‌ها مطالبی است که برای جلسه بعد، اگر خداوند توفیق داد خدمت رفقا در حدود امکان
و نقصان وجودی، خدمت رفقا عرض می‌کنیم.
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ